هو العلیم

نقد و بررسی فعلیّت اجزاء لا یتناهیٰ

تبیین معنای حرکت و اقسام آن

شرح منظومه جلسه پانزدهم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفریدة الأولی فی الوجود و العدم، غرر فی أصالة الوجود)

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرّحیم

تبیین معنای حرکت و سکون در کلام ملاصدرا

در تتمّه بحث دیروز نظریّهٔ مرحوم صدرالمتألّهین در باب حرکت روشن شد که حرکت عبارت است از تغییر و عبور در یک زمان محدود که منطبق بر یک مسافت محدود است، یعنی اول و منتهائی دارد.[1]

و ما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم برای حرکت، سکون قائل بشویم:

مطلب اول: این است که سکون نقیض حرکت است بلکه ضدّینِ کالنّقیضین هستند. یعنی حرکت و لاحرکت که عبارت از سکون است دو شیء متقابلِ در حکم نقیضین هستند. بنابراین ذاتاً و مفهوماً سکون با حرکت تنافی دارد.

و اما مطلب دوم این است که سکون عبارت از «آنِ» فاصل بین گذشته و آینده است. و چون این حرکت در زمان واقع می‌شود، پس یا زمان گذشته داریم یا آینده و مستقبل، و اصلاً زمان حال نداریم.

و فرض سکون در حرکت، مساوی با اثبات «آنْ» در زمان است؛ اثبات «آنْ» در زمان موجب می‌شود که وجودِ «آنْ» به صورت بی‌نهایت و بالفعل در خارج وجود داشته باشد و وجود «آنِ» بی‌نهایت در خارج باعث می‌شود که به‌هیچ‌وجه حرکتی انجام نشود بلکه حرکت جای خود را به سکون بدهد. بنابراین انقلاب لازم می‌آید و انقلاب هم محال است. این دو جهت بود بر اینکه «آنْ» و به‌عبارت‌دیگر سکون در حرکت تحقّق ندارد.

کیفیت تبدّل انواع در حرکت جوهریّه

پس حرکت چیست؟ حرکت عبارت از یک تغییر در زمان است که منطبق است بر یک مسافت، یا بر یک کیف در موضوع، یا بر جوهر. به‌هرصورت حرکت حتماً باید در زمان انجام بشود. و بر این اساس در حرکت جوهریّه که جوهر در ذات خودش به سمت جوهر دیگری تمایل پیدا می‌کند و گرایش پیدا می‌کند، آن جوهر دائماً انواعی را به انواع دیگری تبدیل می‌کند. یعنی آن جوهر در ذات خودش مرتّب و دائماً نوع عوض می‌کند ولی ما چون تبدّل نوع را در حرکت جوهریّه احساس نمی‌کنیم لذا اسم یک نوع را بر یک برهه و بر یک قطعهٔ از آن حرکت اطلاق می‌کنیم.

---

[1] الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۲۲.

ولی در واقع باید بگوییم که حقیقت نوعیّهٔ آن جوهر را در هر «آنِ» فرضی از آنات، نمی‌توانیم ادراک بکنیم. و شما به‌درستی نمی‌توانیم مشخّص بکنیم که ماهیّت جوهریّه یک نوع در هر «آنْ» در چه مرحله‌ای است؟! چون دائماً در حال عبور و شدن است. بله، ازنقطهٔ نظر اینکه ماهیّات مشترکة الاجناسی که در طول حرکت از باب اشتراک آنها در این حرکت، عارض بر این جوهر و وجود می‌شوند و همین‌طور فصول متقاربه‌ای که در حین حرکت عارض بر این مادّه می‌شوند، لذا ما به فصل‌های متقاربهٔ بسیار، یک حرکت توسّطیه می‌دهیم و اسم آن حرکت توسّطیه را یک نوع خاص می‌گذاریم.

تعریف حرکت قطعیّه و توسّطیه

ما یک حرکت قطعیّه داریم و یک حرکت توسّطیه:

حرکت قطعیّه: عبارت است از اینکه متحرّک هر نقطه‌ای از نقاط فرضیّهٔ مسافت را طی بکند یعنی مثلاً اگر یک مورچه‌ای از اینجا حرکت کرد و به آنجا رفت؛ هر ذرّه از ذرّات فرضی را که بخواهد طیّ بکند ما می‌گوییم که یک مقداری حرکت کرده است؛ یک سانت حرکت کرد، دو سانت حرکت کرد، یک دسی‌متر حرکت کرد، یک متر حرکت کرد تا اینکه به آنجا رسید. پس هر مقداری که از شدن‌های او بگذرد به همان مقدار می‌گوییم که حرکت قطعیّه در خارج انجام گرفته و تحقّق پذیرفته است.

حرکت توسّطیه: عبارت است از یک مجموعه‌ای که ما بر آن مجموعه، اطلاق یک شیء واحد می‌کنیم. من‌باب‌مثال اگر الآن این قالی را شما به چند قسمت تقسیم بکنید و برای هر قسمتی یک اسم بگذارید؛ یک تکّه قسمت اول، یک تکّه قسمت دوم، یک تکّه قسمت سوم، و یک تکّه قسمت چهارم.

مجاز بودن اطلاق حرکت بر حرکت توسطیّه

منظور شما از اینکه می‌گویید مورچه الآن در قسمت اول است چیست؟ یک مورچه که نمی‌تواند در این قسمت اول جای بگیرد! یعنی مورچه نمی‌تواند کشش پیدا بکند و در قسمت اول باشد چون طول این قسمت اول شاید صدها برابر طول یک مورچه باشد.

منتها ما مجازاً و اعتباراً یک مقدار از مسافت را ساکن فرض می‌کنیم و متحرّک را داخل در این قسمت، یک شیء واحد به حساب می‌آوریم یعنی می‌گوییم که این مورچه الآن در این قسمت است، بعد مورچه در قسمت دوم است، بعد مورچه در قسمت سوم است و بعد مورچه در قسمت آخر است. درحالی‌که مورچه در هر قسمتی ساکن نیست و آن قسمت هم یک قسمت طیّ ناشدنی نیست که مورچه نتواند آن را طی بکند چون مورچه در هر جزئی از اجزاء دارد حرکت می‌کند.

معنا ندارد که بگوییم الآن مورچه در این قسمت است! چون این قسمت صدها برابر طول مورچه است. پس شما نمی‌توانید بگویید که مورچه در این قسمت است بلکه مورچه الآن در یک جزء از این قسمت است.

باز در این‌صورت هم نمی‌توانید دست بگذارید و بگویید که مورچه روی کدام جزء است؛ چون دائماً در حال حرکت و تغییر است، پس به حرکت توسطیّه مجازاً حرکت می‌گوییم.

کاربرد حرکت توسّطیه در باب اطلاق نوع به جواهر

این بحث در باب اطلاق نوع به جواهر به‌کار می‌آید؛ چون بنا بر حرکت جوهریّه ما نوع را اطلاق می‌کنیم بر حرکت توسّطیهٔ جوهر در آن مقوله‌ای که الآن دارد حرکت می‌کند. بنابراین چون ما نوع را اطلاق می‌کنیم پس ناچاراً یک حرکت توسّطیه را برای این جوهر قائل هستیم.

مثلاً الآن این خاک که جماد است فعلاً در مرحلهٔ خاک بودن تغییر و تبدّل در او پیدا می‌شود. بعد می‌گوییم که این خاک به نبات تبدیل شده است پس الآن در مرحلهٔ نباتی تغییر در او پیدا می‌شود. درحالی‌که این خاک یک «آنْ» هم از حرکت خودش نایستاده است و دائماً در حال حرکت است. منتها چون بین خاک و بین نبات، یک قطعه از فصول متقاربه به انضمام آن جنس مشترک بین نباتیّت و حیوانیّت که همان جسمیّت است را در یک حرکت توسّطیه قرار دادیم، به اول و آخر آن حرکت توسطیّه مجموعاً اطلاقِ جماد می‌کنیم. می‌گوییم که الآن این جوهر ما جماد است.

بعد این شروع می‌کند پای خودش را از این حرکت توسّطیه به یک مقطع دیگری می‌گذارد که آن مقطع دیگر، اول نباتیّت است. می‌گوییم که الآن جوهر ما تبدیل به نبات شد و همین‌طور این نباتیّت ادامه دارد و می‌گوییم که الآن جوهر ما در نباتیّت است. همین‌طور در نباتیّت است تا وقتی که پای خودش را از نباتیّت به یک مرحله دیگری که مرحلهٔ حیوانیّت است می‌گذارد.

مثالی برای مقاطع مختلف حرکت توسطیّه

مثلاً گوسفندی می‌آید و این علف را می‌خورد؛ وقتی که این علف را خورد تا وقتی که در شکم او است باز هنوز نبات است و اگر شما آن موقع او را ذبح بفرمایید می‌بینید که باز در شکم او نبات وجود دارد منتها صورت و شکل آن عوض شده است ولی باز همان نبات است. وقتی که شروع به حرکت می‌کند تا به شکم می‌رسد، حرکت توسّطیه نباتیّه را طی می‌کند و ما نوع نبات را به آن اطلاق می‌کنیم. اینها یک مطالبی است که در مباحث بعدی خیلی به‌درد می‌خورد که چطور تمام عالم به‌طور دائم درحال تغییر و حرکت است و به‌سوی کمال حرکت می‌کند. در بحث نفس «النَّفْسُ جِسْمَانِيَّة الحُدُوثِ وَ رُوحَانِيَّةِ البَقَاء»، همهٔ این مباحث می‌آید.[1]

سپس همین‌که از داخل معده رفت و شروع به یک فعل و انفعالاتی در داخل بدن انسان یا آن حیوان کرد حرکت توسّطیهٔ حیوانیّه شروع می‌شود؛ و از این به بعد حیوان است.

---

[1] شرح المنظومة، ج۵، ص ۱۱۳؛ الحکمة المتعالیة، ج۸، ص ۳۴۷.

و بعد دوباره حرکت خودش را ادامه می‌دهد و به انسان تبدیل می‌شود. البتّه آن‌وقت تازه بین حیوانیّت و بین انسانیّت هم در اینجا فرق است؛ وقتی که نطفه می‌خواهد تبدیل به انسان بشود، آن نطفه حیوان نیست بلکه بین حیوان و انسان است. آن نطفه از حیوانیّت در آمده است و دارد یک برزخ بین حیوان و انسان را طی می‌کند. لذا هیچ‌وقت نطفهٔ گوسفند تبدیل به انسان نمی‌شود. پس به نطفهٔ انسان که الآن دارد انسان می‌شود شما نمی‌توانید بالفعل انسان بگویید و هم‌چنین به آن نمی‌توانید بالفعل حیوان بگویید. بله، از باب جنس اعم می‌توانید به آن، حیوان بگویید؛ از باب جنس مشترکی که بین آنها هست.

ولی چه فصلی الآن بر این جنس عارض شده است که به‌واسطهٔ آن فصل این نطفه قابلیّت پیدا کرده است که تبدیل به انسان بشود؟ آن فصل متقارب با انسانیّت است که می‌تواند این را تبدیل به انسان بکند و آن نطفهٔ بقر نمی‌تواند این را تبدیل به انسان بکند. ما به این مقطع‌ها که حرکت‌های توسّطیه هستند یک نوع خاصّی اطلاق می‌کنیم. اما در واقع اگر بخواهیم به دقّت عقلی نگاه بکنیم باید در هر ثانیه‌ای از ثانیه‌ها یک نوع خاصّی بر این جوهر بگذرد.

این بنا بر عقیدهٔ مرحوم صدرالمتألّهین است در حرکت جوهریّه و همین‌طور در هر حرکتی؛ چه حرکت کیفی، چه حرکت کمّی، چه حرکت جوهریّه.[1] در تمام اینها ما یک حرکت توسّطیه‌ای را برای متحرّک قائل هستیم که در آن حرکت توسّطیه یک اسم خاصّی را بر آن متحرِّک اطلاق می‌کنیم. این مطلبی بود که ایشان فرموده بودند.

پاسخ به اشکال ابوریحان

مرحوم صدرالمتألّهین معتقد هستند بر اینکه اگر اجزاء خارجی ما بالفعل هم غیرمتناهی باشند باز به مسئله اشکالی وارد نمی‌شود؛ چون مسئلهٔ ما اتّصال حرکت بود که متحرِّک با تغییر در آن اتّصال، مبدأ و منتهی را طی می‌کند.[2]

اما آن چیزی که در جواب ابوریحان به نظر می‌رسد[3] این است که درست است که تحرّک و حرکت عبارت از تغییر متحرِّک است ـ چون حرکت معنا ندارد که یک چیزی سوای متحرِّک باشد و غیر از متحرِّک در خارج چیزی نیست بلکه آنچه که در خارج تحقّق پیدا می‌کند فقط همین متحرِّک است ـ منتها ما اسم تغییر در وضع متحرِّک را حرکت می‌گذاریم.

همه تغییر در وضع است؛ این دست الآن اینجا است و بسته می‌شود، بعد از آن به شکل قبل برمی‌گردد

---

[1] الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۳۱.

[2] الحکمة المتعالیة، ج ۵، ص ۴۷.

[3] حضرت استاد سابقا در درس ۱۲ از همین سلسله دروس اشکال ابوریحان و پاسخ بوعلی را بیان فرموده‌اند.

و به‌صورت نیمه‌باز می‌شود، بعد برمی‌گردد و باز می‌شود، اسم این می‌شود حرکت. اما در خارج شیئی غیر از متحرِّک نداریم یعنی در عالَم و ظرف خارج، شیئی غیر از متحرِّک نداریم و هرچه هست همان متحرِّک است. و آن تغییری که در وضع پیدا می‌کند همان شدنی است که آقایان به آن، حرکت می‌گویند.

پس بنابراین آنچه که در خارج داریم فقط متحرِّک است و حرکتی نیست. این متحرِّک می‌خواهد تغییری در وضع خودش ایجاد بکند و به‌واسطهٔ آن تغییر، مسافتی طی بشود یعنی من که الآن در اینجا به این کیفیت نشسته‌ام بعد در سه متر، چهار متر جلوتر قرار می‌گیرم. چه فعل و انفعالی در من که با این وضع و با این خصوصیّت الآن هستم پیدا می‌شود که من در چند متر جلوتر قرار می‌گیرم؟ در من که الآن این مکان را حیازت کرده‌ام؟

معنای دقیق مکان در فلسفه

چون در خود مکان هم صحبت و بحث است که آیا مکان عبارت از همان سطح خارجی جسم است یا اینکه نه، ما غیر از سطح خارجیِ جسم یک چیز دیگری به نام مکان داریم؟

قول صحیح این است که مکان همان سطح خارجی جسم است. نه‌اینکه ما غیر از سطح خارجیِ جسم یک چیزی داریم که اسمش مکان است. مثلاً غیر از من یک جایی هست که اسمش مکان است و من آنجا می‌روم! نه این‌طور نیست، بلکه به همان سطح خارجیِ من، مکان می‌گویند. با این سطح خارجی که الآن من دارم اگر در اینجا واقع بشوم مکان من اینجا است، اگر در جای دیگری واقع بشوم مکان من آنجا است؛ پس اگر در اینجا باشم اصلاً در آنجا مکانی نداریم، و اگر در آنجا باشم اصلاً در اینجا مکانی وجود ندارد!

اینکه می‌گویم اینجا و آنجا، خودش یک تسامح است، البتّه در واقع تسامح هم نیست و اصلاً این را نمی‌توانیم بگوییم چون خود سطح خارجی این کتاب، مکان برای کتاب است، سطح خارجی این فرش، مکان برای فرش است. یعنی به‌عبارت‌دیگر سطح تعلیمی که عارض بر این فرش یا دیوار یا منزل شده است، خودش مکان آن را تشکیل می‌دهد.

کره زمین در مکان واقع نشده است بلکه خود سطح خارجیِ کرهٔ زمین مکان برای او است. به عبارت دیگر اگر ما آمدیم تمام ستارگان و سیّارات را از بین بردیم، یک‌دفعه شما صبح چشم از خواب باز می‌کنید و هیچ چیزی نمی‌بینید؛ نه کرهٔ زمین می‌بینید، نه کرهٔ قمر می‌بینید، نه شمسی می‌بینید و نه ستاره‌ای می‌بینید، در این‌صورت می‌توانید بگویید که اصلاً مکانی وجود ندارد؛ چون مکان عبارت از سطح خارجی جسم است و وقتی که جسمی نبود مکان هم نیست.

آن‌وقت ارتباط آن جسم با اشیاء دیگر، مکان او را مشخّص می‌کند. یعنی الآن من در اینجا نشسته‌ام و یک ارتباطی با آقای فلانی دارم، یک ارتباطی با این پارچ دارم، یک انتسابی با شما دارم، این ارتباطات من با

جوانب من که مکان من نیست بلکه مکان من همین سطح من است که موضعِ آن در ارتباط با جوانب مشخّص می‌شود. بعد اگر من خود را تغییر دادم جوانب من نیز طبعاً تغییر پیدا می‌کنند و لذا تغییر از اینجا پیدا می‌شود.

لزوم تحقّق سه چیز در خارج برای انجام حرکت

ما متوجّه شدیم که حرکت در خارج نداریم و هرچه هست همان متحرِّک است. و این متحرِّک به‌واسطهٔ تغییری که در وضع خودش می‌دهد حرکت را به‌وجود می‌آورد و در این‌صورت ما می‌گوییم که در خارج حرکتی وجود پیدا کرد، حرکتی ایجاد شد. حالا آن متحرِّک برای این تغییر خودش چه‌کاری را انجام می‌دهد؟ غیر از این است که از اجزاء کمّ عبور می‌کند و به منتها می‌رسد؟ مگر غیر از این، کار دیگری انجام می‌دهد؟

الآن من در اینجا نشسته‌ام و می‌خواهم به آنجا بروم؛ طبعاً از این کمّی که روی آن قرار گرفته‌ام باید عبور بکنم ـ حالا شما آن کمّ را متصل می‌گیرید ـ باید از این کمّ عبور بکنم و با امتدادی که این کمّ متّصل دارد حرکتِ من هم حرکت متّصلی خواهد شد. پس حرکت من که حرکت متّصلی است منطبق بر این کمّ متّصل است و به‌واسطهٔ آن تغییری که در من پیدا می‌شود کم‌کم کم‌کم این کمّ طی می‌شود و من به آخر می‌رسم. کمّ تغییر پیدا نمی‌کند و سر جایش است، من هستم که با حرکت خودم، خودم را بر این کمّ منطبق می‌کنم. یعنی در اینجا سه چیز باید متحقّق بشود:

شیء اول: حرکتی که من به خودم می‌دهم.

شیء دوم: زمانی که بر این حرکت من عارض می‌شود.

شیء سوم: عبارت از آن کمّ خارجی است که حرکت و زمان، منطبق بر آن کمّ مسافت می‌شوند.

این سه چیز باید در خارج متحقّق بشوند تا حرکت انجام بگیرد. دو چیز از آنها به‌دست من است و یکی به‌دست من نیست؛ آن کمّ خارجی به‌دست من نیست اما آن تحرّکی که درخارج انجام می‌گیرد و به‌واسطهٔ آن تحرّک، زمان هم در خارج مفهوم پیدا می‌کند و مصداق پیدا می‌کند، به‌دست من است.

در زمان هم بحث است که آیا زمان وجود خارجی دارد یا زمان عبارت از حرکت متحرِّک و شدن‌هایی است که زمان را در خارج به وجود می‌آورند؟ یعنی همان بحثی که دربارهٔ مکان است همان بحث هم دربارهٔ زمان است.

محال بودن حرکت، لازمهٔ فعلیّتِ اجزاء لا یتناهیٰ

به‌هرصورت ـ حالا ما می‌گوییم که زمان در خارج وجود دارد ـ این حرکتی که می‌کنم منطبق بر آن زمان است؛ یک‌وقت حرکت من سریع است پس زمان کمتری را اشغال می‌کند، یک‌وقت حرکت من بطیء است پس زمان بیشتری را اشغال می‌کند، حرکت من سریع است و مسافت هم زیاد است پس در اینجا مسافت بیشتری طی می‌شود، حرکت من سریع است و مسافت کم است پس مسافت کمتری طی می‌شود، حرکت

بطیء است و مسافت زیاد است، حرکت بطیء است و مسافت کم است و... اینها فرض‌هایی است که امکان دارد شما در خارج آنها را انجام بدهید.

بنابراین آن متحرِّکی که می‌خواهد به‌واسطهٔ حرکت، این مسافت را طی بکند می‌آید این اجزاء فرضی این مسافت را به‌طور مرتّب تبدیل می‌کند و پشت سر می‌گذارد. غیر از این است؟! یعنی وقتی که به این نقطه از مسافت می‌آید، مسافت قبلی کنار می‌رود چون دارد در زمان حرکت می‌کند و زمان هم دو جزء دارد: جزء گذشته و جزء آینده. ما زمان حال نداریم؛ به هرجا که نرسیده‌ایم زمان آینده است، به هرجا که رسیده‌ایم زمان گذشته است.

پس دائماً متحرِّک در گذشته حرکت می‌کند و همین‌طور زمان می‌گذرد. آینده که هنوز نیامده است پس متحرّک به‌طور مرتّب گذشته را دارد اضافه می‌کند و این اضافه کردنِ گذشته، مساوی است با گذراندن کمّی که در خارج دارد انجام می‌گیرد. این دو بر همدیگر منطبق هستند یعنی به هرمقدار که زمان می‌گذرد به همان مقدار از کمّ دارد عبور می‌شود. پس اگر ما این کمّ را اجزاء لا یتناهی خارجی بالفعل بدانیم لازمه‌اش این است که متحرِّک در این عبور از جزء لا یتناهی عبور بکند و هو محال؛ این محال است. لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم که پاسخ بوعلی به ابوریحان در قوّت و متانت خودش باقی است.[1] این عرض بنده نسبت به این مسئله بود.

اللّهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

[1] الحکمة المتعالیة، ج ۵، ص ۴۶.